

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب هدیه المذبح و حذر المذبح

مؤلف محمد رفیع بن حاجی عبد الواحد الطبری

مترجم الخزانة

شماره قفسه ۱۷۵۵۶



جمهوری اسلامی ایران

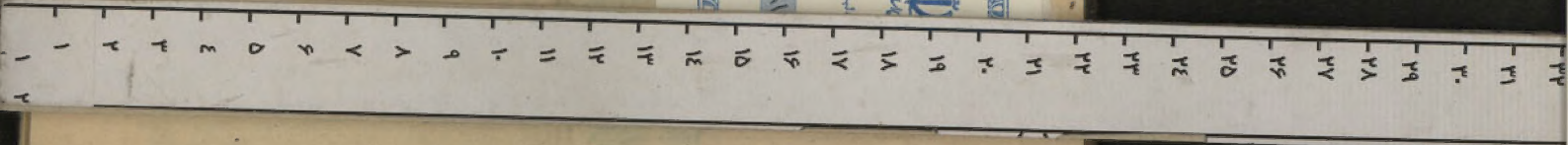
شماره ثبت کتاب

۲۰۸۱۷۱

صفری

صفحه

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب: هدیه الداع و جند الداع
مؤلف: محمد رفیع بن طایب عبد الواحد الطیسی
مترجم:
شماره قفسه: ۱۷۰۰۶
الکتابخانه:
تاریخ: ۲۰۸۱



۱۸۴۷۰۸
۱۷۰۰۶



شرح
افزایش نور
محمدی

بسم الله الرحمن الرحيم
در حدیث آمده اول ما خلق الله نور محمد
یعنی اول چیزی که خداوند خلق کرد نور پیاوست
بود چون نور پیاوست حضرت محمد مصطفیٰ افزاید
شد سر لیحه نما خطاب از حضرت تبایع
دور سید کرای نور پیاوست ای محبوب من از محبت
نوهفت دریا افزایم اول دریای نور دویم
دریای علم سوم دریای حلم چهارم دریای صبر

از فطره اول سده منتهی از فطره دویم درخت
طوبی و از فطره سیم آدم صقی الله و از فطره دیگر
آب و خاک و آتش افزاید شد غرض آن در رسیدن
ای نور پیاوست از نور پیاوست چهار عناصر افزاید
بنکر که از این چهار که از اخبار میگویند پیغمبری
نور باور اظهار کنیم اول نور پیاوست باور او از داد است
علیک ای باد ما ان حال گفت علیک السلام
تو کهستی من گفتم بنده خدا توئی پاک و منم پاک بنده
خدا بعد از آن نور پیاوست من گفتم ای باد چکار میکنی
باد عرض کرد هر چه مراد من است آن میکنم پس نور پیاوست
من گفتم استغفر الله بنکر چه عیب اوی باد عرض کرد
چه عیب دارم نور من گفت بنده بی عیب خداست باد

گفت

گفت اشهدان لا اله الا الله وحده لا شريك له
 واشهدان محمد عبده ورسوله بادين محمد
 امد و مسلمان شد و حلفه بندي در گوش كرد
 در قيد بماند بعد از آن نور محمد ابي را اورداد
 و گفت السلام عليك يا اباي گفت عليك السلام
 اي نور محمد نور محمد گفت اي اباي چكار ميكني
 گفت هر چه مراد من است ان ميكنم نور محمد گفت بخود
 بنكر چه عيب اري عرض كرد چه عيب دارم نور محمد
 گفت خداي تعالي بندي كاريا فرميد و امر فرمايد تا
 جمله ناپاك را در موبشويند ناپاك شود اب عرض كرد
 اي نور محمد مگر نوعيب نداري نور محمد گفت
 استغفر الله بنده بي عيب نيست بي عيب خالص

و اين

و اين نيز ايمان آورد و گفت اشهدان لا اله الا الله
 وحده لا شريك له واشهدان محمد عبده ورسوله
 بعد از آن نور محمد اورداد اي ايش عرض كرد عليك
 السلام اي نور محمد نور محمد گفت چكار ميكني
 عرض كرد هر چه مراد من است ان ميكنم نور محمد گفت
 بنده را بمراد كاري نيست هر چه او ميكند نه پيدا
 بخود نگاه كن عيب اري ايش عرض كرد مگر نوعيب
 نداري محمد گفت استغفر الله بي عيب خداست ايش نيز
 ايمان آورد بعد از آن نور پاك محمد خاكر اورداد گفت
 السلام عليك يا خاك خاك عرض كرد عليك السلام
 ناپور محمد در حال ايمان آورد پس نور پاك محمد خاكر
 در و پشرد بدو فرو نوازيستند پاي خاكر اخيرا

كرد

کرد و در بغل و کنار گرفته و گفت تو را اختیار کردم و تو را
 باز خواندم و هیچ ادبی از این چهار عناصر بیرون نیست
 آنان که انشی اند ظالمان و بی رحمانند آنانکه ابی اند بجا
 مرد و اهل که مندانند آنانکه خاکی هستند مسکینانند پس
 نور محمدی گفت خاکی را اختیار کردم خدا بی تعالی فرمود
 که آدم را از خاک افریدم و از خاک پیرویدم باز نشوید
 فر و بروم و هم از خاک بیرون آورم بحکم قوله تعالی منها
 خلقناکم و فیها نعیدکم و فیها نخیرکم ناره اخروی دیگر
 فرمود بسم الله الرحمن الرحیم خلقت آدم من ابرکه
 یعنی سر مبارک محمد را از جفا افریدم و خلقت آفته
 من العنبر الاکسهب یعنی بینی مبارک محمد را از عنبر اکسهب
 افریدم و خلقت اذنی من العبره یعنی گوش او را از

عبرت

عبرت افریدم تا از بند شدن عبرت بگیرد و
 خلقت شفیه من النور یعنی هر دو لب حضرت
 محمد را از نور افریدم و خلقت قلبه من
 الاخلاص یعنی قلب او را از اخلاص افریدم
 و خلقت عضدیه من القوة یعنی دو بازوی محمد را
 از قوت افریدم و خلقت یبیه من السخا یعنی هر دو
 دستان بزرگوار را از سخا افریدم و خلقت لحم
 من المسکن الجنة یعنی گوشت مبارک حضرت
 مصطفی را از مثل جنت افریدم و خلقت حلقه
 من عسل الجنة یعنی حلق مبارک حضرت را از
 عسل جنت افریدم و خلقت عظامه من کافور الجنة
 یعنی استخوانهای مبارک محمد را از کافور جنت

افریدم

افزیدم وَخَلَقْتُ قَدَمَيْهِ لِعِبَادَتِي یعنی قدمها
 مبارک محمد را از جهت عبادت خود افزودم و پیش
 است که هر کس این مولود نام را بخواند بابا خود
 دارد در وقت نماز گذاردن همچنان باشد که
 در جماعت حضرت محمد ص نماز بخواند بابا خود در آن
 ثواب چهار کتاب باو دهد. و در اول ثواب نوزده
 دویم ثواب انجیل سیم ثواب زبور چهارم ثواب
 فرقان محمد را و ثواب هر شهیدی که در کربلا بکشد
 فرزند محمد ص شهید شده باشد و از دنیا نرود
 ناجای خود را در واقعه در بهشت عنبر برشت
 به بپندد دیگر رواست که حق تعالی جبرئیل را
 فرستاد که هر که ثواب و فضیلت ترا میخواهد

این

این مولود نام را بخواند بابا خود دارد باشد
 ایند تعالی این بشارت فرمود که اِنَّ اَوْلَآءَ اللَّهِ
 لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و در جات عیال
 اب بنده را در او در جبرئیل گفت هر که صفت
 افزیش نور پاک بود در هر خالی که باشد بخواند
 من که خداوندم هفتاد هزار فرشته در پیش
 بنیافزینم تا روز قیامت بر او استغفار کنند و
 کناهان او را از من درخواهند عای جمیع
 فرشتگان را در خواست مجاب کنم هر که این صفت
 افزیش نور محمد ص را بخواند بابا خود دارد باشد
 خدا تعالی آن بنده را در دنیا عزیز و محترم داند
 و از دنیا او را با ایمان ببرد و در بهشت عنبر

سرشت

سرشت او را جای دهد که بخوبی آکس ندیده
 باشد و حله های هشتاد و اکر امت کند و
 ثواب بجد و حساب بدهند و آن بنده را از
 قلمه و جمال نکه دارد و هر که این صفت از پیش
 نور پاک محمد را در روز پنجشنبه یاد و شنید با جمعه
 بخواند چنانکه خاله او بشوند منک خداوند
 از برکت و فضیلت این مولود نافع آن بنده را
 در مسایلی خانه خود یعنی کعبه جاده هم که دیدم
 در طواف خانه کعبه باشد حق تعالی نوری بقد^ر
 خود کرامت فرماید یعنی انجا بشکوه او باشد ثامه
 آنچه مرشد رحمت باشد که بر سر او هم و یعقوب
 و موسی و هرون و اسحق و ادريس و جميع غیر

و بعضی

و بعضی کسانی که مرا یکی دانند و از زن و فرزندان
 و شرکت مرا منزله دانند و ده هزار طاعت بپدر^{فته}
 کند ثواب صابران و مهاجران بدهم و آن بنده
 چون در روز محشر بر خیزد فرشتگان او را بمغفر^ت
 و غفران بادی کنند و مرده دهند و او را بهشت
 اگر چه که اهلان بنده بعد از آن و بعد از طهارت
 باران باشد حق تعالی با لطف بینهایت خود از او
 گذرد و در وقت جان کردن او را از هبیت ملك
 الموت این دارد و هیچ گزندی نباشد برای او
 و سؤال نکیر و منکر بر او آسان شود هر کس این
 صفت از پیش نور پاک محمد را بخواند با خود^{دارد}
 یا بشود منک خداوند ثواب صد ساله عبادت

بدهم

بد هم بخوای و فلام و عرش و کرسی و بر و بحر و شرق
 و مغرب و فلک و ملک و ثواب و شر و با و شمس و
 قمر و زهره و مشتری و شفق و سدر و المنطقه
 و جن و انس و صباح و مساء و ان قدر تو ابیان
 بنده دهم و از دار دنیا بیزم ناخای خود را در قضا
 در هشت بیبند و هر مرد مؤمن و زن مؤمنه
 این صفت از پیش محمد ص را د اتم بخواند یا ناخو
 دارد یا بشود یا در خانه نکند دارد از جمیع بلا
 را نهاده پناه خود نکاهد دارد از شر شیطان
 و از شر زدا بمن باشد و همچنین از شر دیو و
 پری و جن و انس و چرنده و پرند و درنده
 و مار و عقرب و کرم و سگ و بوانه و بلاها
 زمین

زمین و آسمان حق تعالی ان بنده را نگاه دارد
 و هرگز در غمتانند و اگر فرض دار باشد خداوند
 فرض او را از خزانه غیب خود ادا نماید و خواه
 او را جمع دارد و بدست هیچ ظالمی گرفتار نشود
 و ایم با ابو و رحمت بوده باشد و در روز
 بروی کشاده شود و در آن روز این مولود نام
 صاحب دنیا و آخرت بوده باشد حضرت محمد
 و صدق فرموده که ای دوستان و محبتان
 بخداوندی که من رسول اویم مرا بر من بکش
 یافت زیرا که هیچ افزیده را از مرا چاره نیست
 اکنون شما نفرموده دنیا بخود راه ندهید و از
 کار آخرت غافل نباشید که خدا را ایشان بشناسد
 و آنکه

زانکه پشمانی سودی ندارد اگر خواهی
 در دنیا و آخرت کاوشما بجز باشد و خوش
 گذرد بجهو و لعب دنیا فرشته نشوید
 هر که صفت افزایش نور محمد ص باوی باشد
 پیش خدا و خلق مکرم باشد از این دنیا با
 نور ایمان رشاد کانی بهشت عنبر سرشت
 برآید مستجاب الدعوی گردد و هر چه از خدا
 و خلق طلب نماید بیاید و دایم دولت مند و
 شهرین کام باشد و دارنده این مولود تا
 از عمر خود خیر و برکت ببیند و اهل بیت او
 هر که قنبر نشوند و در دفراف نبینند
 نقل است از قطب الاقطاب سید علی مدنی

نم

نم که مصنف بود و نه نام است که از خاتون
 این صفت نور افزایش را برداشت و پیش سلطان
 محمود بود پادشاه فرمود این مولود نام را در
 آن نواحی مشهور کنند در همان شب در خواب
 دید که در عمر سه قیامت هرف و حضرت محمد
 و یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر شدند
 و از خداوند خطاب رسید که ای سلطان محمود
 تو را امر میدم و جمیع کنایان ترا عفو کردم
 چنانچه توصیف افزایش نور پاک محمد ص را
 گردانیدی در بیست و بروی تو کشادم چون
 سلطان محمود از خواب بیدار شد بشکوه
 این نعمت هزار برهنه را پوشانید این صفت

نام را

نام زاده است خود پیش بزرگ مدینه برد
 و سواد انرا نوشته شهر شهر فرستاد اول
 بمصر و شام و بمن طایف و حده و همه و لا با
 مسلمانان بردند و شهرت یافت و امر زاده
 باد کسی که این وصیت نام را شهر شهر ده
 ده محله محله و کوچ و کوچ و خانه خانه
 فرستد و برساند و از امیر مصری و ایش
 است در ان ساعت که حضرت محمد زاده خوابید
 ان حضرت در سن مبارک خود را در سنه حرام
 چسباینده و ابازدیده مبارک میرنجت و حی
 فرمود این وصیت نام را پنهان مدارد و بافتا
 من بدیدد بگویند از نحاس بغداد من شرم
 بکنند

بکنند و توبه نمایند و هر کس این وصیت نام را
 از خلق پنهان دارد از شفاعت من بی نصیب
 بنماید و هر کس بمردم برساند یا بشان بیاموزد
 از شفاعت من بهره مند باشد و بی شک
 بهشت برود ان شاء الله خدا رحمت کند
 خواننده این دعا این وصیت نام صفت انبیا
 نور محمد را هر که بخواند و در نیاز محتاج شود
 والله اعلم بالصواب

روز شنبه هزار بار بخواند یا قاضی الحاجات
 روز یکشنبه هزار بار بخواند یا مفتی الابواب
 روز دوشنبه هزار بار بخواند یا مسبب السبب
 روز سه شنبه هزار بار بخواند یا حاجی باقوم

برجند

بر حجتك استغفرت روز چهارشنبه هزار بار بخواند یا الله
 بار بخواند یا بدیع السموات والارض روز
 پنجشنبه هزار بار بخواند یا ذا الجلال و
 الاکرام روز جمعه هزار بار بخواند لا اله الا
 انت سبحانک انی كنت من الظالمین
 دعای تمام هفته روز شنبه هزار بار بخواند
 لا اله الا الله روز یکشنبه هزار بار بخواند
 یا حی یا قیوم روز دوشنبه هزار بار بخواند
 اللهم صل علی محمد و آل محمد روز سه شنبه
 هزار بار بخواند لا حول ولا قوة الا بالله
 روز چهارشنبه هزار بار بخواند استغفر الله
 روز پنجشنبه هزار بار بخواند سبحان الله

روز جمعه هزار بار بخواند یا الله
 ایضا دعای تمام هفته روز شنبه صد بار بخواند
 لا اله الا انت سبحانک انی كنت من الظالمین
 روز یکشنبه صد بار بخواند لا اله الا الله
 الملك الحق المبین روز دوشنبه صد بار بخواند
 لا اله الا الله عن سیدنا باقر علیه السلام یا جلیل روز
 سه شنبه صد بار بخواند اللهم صل علی محمد
 و آل محمد و سلم تسبیح روز چهارشنبه صد بار
 بخواند لا اله الا الله خالصا مخلصا لوجه الله
 روز پنجشنبه صد بار بخواند خالق کل شیء
 فاعبد و هو علی کل شیء قایل روز جمعه صد بار
 بخواند سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله

والله أكبر لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
 ايند عازا مكرش بعد از نماز بطوريك ذكر مي ش
 بخواند ثواب بيست نماز ياد اكر در خشان عالم
 قلم كرد و در باها مكرش از رشتن ثواب اين دعا
 خارج كردند بعد از نماز صبح هفتاد مرتبه بخواند
 سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر
 يا حي يا قيوم يا ذا الجلال والاكرام
 بخواند استغفر الله ربّي واتوب اليه بعد از
 نماز مغرب هفتاد مرتبه بخواند لا اله الا الله
 محمد رسول الله على ولي الله حقا حقا بعد از
 نماز عشا هفتاد مرتبه بخواند لا حول ولا

قوة

قوة الا بالله العلي العظيم تمام شد اين
 كتاب افزايش نور محمد صلي الله عليه واله
 بيد اين اقل واضع كيا فيه
 علي بن اسمعيل اللهم
 اغفر ذنوبنا
 محمد واله
 في شهر ذي الحجة الحرام سنة ۱۳۲۲

35

دوم کی فتح

شماره

مجلس

مجلس

چون خواجه در عالم از ماستی که دانی به بشر
غیر آنکه شد و نه بود از دستم و دیگر که به جنت و بهشت

بغداد

[illegible]

[illegible][illegible]

۷۰
فصل فی بیان احوال و عیال

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

همان بر او نه چون نگاه . قدیری که شمع با سطح دیده ها دور
 نجای چشم از افروخته کارا مقدارش استعاره . و جمیع التوریه مردم
 عین از کلمات انوارش شراره . نقطه سوزن کالبد بشر
 چشم و امر عجیل اعراض و تقابل اضلاع استعاره . و اشتقاق
 عروق سوزی و اعصاب انجی و سیاقه الاعداد انال و مرعات التیله
 اصابع و جمیع سوزی زبان و بیان و تشبیه عکس سور و سیر
 اهنار ضایر و دغج علی القصره عروق و ثرایین و الحیام او هام و
 قدرته ثوال و جواب و تفسیر از دواج و اوران تفسیر و تیین و طرم
 و عکس اروج و اباب و حسن مطلع ابرو و رعایت استمداد لکن کو
 حسن خاتمه جمال بنوعی مرکب فرموده که در هیچ ذر مشق و مجتهد
 دیده . و مصرع محتمل الضمیر علم و جعل را تفسیر حصیة استعمال
 تا از اقتباس خود علم و التفات فکر بصفتی ملوک انار از جمع و تقسیم
 اشیای مختلفه و تفریق افرای تفرقه و موصل و مقطع نعمتای عافیه
 مستند الیکینی ذات پاکش نموده خاطر از نقطه شک منقوطه و آنکه
 و کلمات چهارم از علم لاله و در بیان توشیح دانستند

باللسان والتجبر والتفريع على البيان بحر بعد وضع بال
حیرانی محمد بن ابی حاجی عبد الواحد الطبری الخراسانی بمصر
احترام فرض جوهر شناسان بازانگشته اندی میسانند که بعد از شرف
عقل نخستین پایه که بر پایه اهل فضل و کمال و تجبر بر مایه که
انجمن جمال اصحاب دانش و افتخار و تقیض میان آنکه از عنایت
خویش این دستان محقق نوع انسان ساخته که از تقریر پذیر
مشام یکدیگر را معطر و صدف کوشش یکدیگر را از الفاظ روح
پرورده و حکم میسازند و چنانکه نظام بقای نوع بتوالد و نسل
منوط بر نظم امور ایشان نیز تجبر و تقریر بر مویط و انحراف
تبعشای بدیع رنگارنگ بر صنایع بر لوح نهان و خانه بیار و شب
یابد تا پیش در اسراع و افاده به پیش خواهد بود پس تتبع علم پا
که افشا عبادت از آفت از اجلا کلمات و باعش علو در جان
است از اینجا که این بی سواد مکتب و انای در عقول جوانی
و او ان شایب قلبی سعی در این باب نموده فی الجمله و بطی
بهر ساینده بود در هنگامیکه ناظم دیوان جهان و مشق تاریخ
کوشش زمان را از غبار عدویت قصید و بیت مشق غزل

رعاینه در در العلم شیراز فخر خدمت و نیز بر شیره نظیر
سرافراز گردید که شیل ضرغام اجمام جلدت و کرم و زاده بخت
و نعم نتیجه دودمان غرر علا و شرف شجر و مجید و اعتماد اغنی
ز فانی که حبه کف خائش شسته بر سر دیار گشته و از مویط حبه
صیت عطایش شهرت تمام طی و کلا میکنای فشته بر فضا
سهم السعاده است بخط و از سطوت اشراق صیرور و رسوم
و سهم الموت در طالع هدایا تیغ اقامت مشرق نظم و نسق اعدای
ناس باشند و معدن صبح صادق قاطع و اختر مرآش از افق
سجرات بلاد و عباد حسب الواقع ساطع حدیث شکر گذاری
حسن ذاتش چون دیوان حافظ مشهور و فیه خلقتش با تکلیف
سعدی از سعادت مند و ظهور و غایت و نیات و بلاش
و الاستحقاق ابا عجب مالک و طریقه کرم را و الله بعد اب
سالک شیوه موت را بعد اول باب آتدی عدی فی الکرم و
آوین نموده و از مصداق الولد سراپه کوی شما مشارع

بوده قلش در جوته خطا دستا بن مقله را بر چوب بسته و از
 رشتن کتارستان فتح تعلیقش خون دود و یا قوت شسته لثه
 ابعیوه از ظلمات و اوقش روان بر ابدان الفاظت کرد و ان
 علیکم بحسن الخط میسر آید و خضر خاخرش تا از عین ابعیوه نباشد
 تر نموده اصل عجل می نماید اگر آصف بر حیا بطرفه العین و عرش یقین
 بپای شست میان کشاید این سلیمان ترا و بری و شان معانی واد
 شیشه الفاظ حبس ساخته و اگر آن سطو آینه شکنند ساخته
 این شکنند سگوه آینه ملک از زدن پرداخته اگر عصی موسی از
 شد قلم این کلیم منطوق بدیاسکافی معانی علمت و اگر علی ایادی
 موت نمود نفس این روح مجسم با نفس روح القدس محمد المؤمنین
 عند الله المبین بالجماء الوجه و المکان المکین می دازین العابدین
 ادام الله طاقه علی معارف المخلصین و حبیب المشراده لانم المشراده
 و کلاء معظم الیر مقترشند که ساله مشق بر قواعد و اصول انشا و
 تر سل بجهت قوه العبد کا مکاش اعی شجر عزت و افتخار تمام
 نخل بلند و خمد و اعتبار آنکه طبع نقاش صراف با بار معانی و
 خاطر قنادش زنا و قادم نکته دانی شیراز و نرد و اوراق اهلیت

و بیایر کار ابروی طای جامعت پاید شعری با چون شعری
 بر یار سائید و دیاض راغی و ابعیت فر دوس اعلی کشاید
 قدم سحر سازش اقباب معانی را از زیر نقاب کشین خط با بر صبح
 اشجار ساخته و ایلی و شان قبایل و فر ازیاه خیر دوات با
خط حسن جمال و بصورت حور پر است و ذوالنلب الفاخر و الحسب
میرزا محمد باقر حواء الله من کل البوا زرد سلك تحویر کشد از آنجا
 که جام خندان دو کوه شاهر از اضاف صوبای جوت خان
 فرزند قرآنکه این چند فقره از قصیده که هاتف و رحمتش در
 سطر مدح کتری کشیدن بود و فرمودی که در خان دارا شان
 جم فرمان کی در بان حسین انکه فرزند می فرزند از ازا داری
 دایه بود و می آمد شد بسیار کرد و داد و ده و شیخ دولت مجروح و
 شومری و مع الله و رح و کثر توجه و این صغیف بجلقه کتبی
 اخلاص انحر و م اختصاص داشت و علاوه از مواید خان افس
 این دو و الا شان تبار و دهی سنت و معتقد آلوده من بدین
 کردین بود حکم المام و معبود با عدم استطاعت و قابلیت

قلم وادرس بر خطه فرزان لغاده بخرید پرداخته این چند بیت عربی
 را در مقام علمه از وادعات طبع خود درج ساخت **مقدم** یا خازن
 حقیر المسائل نور متجامرت جابل مع انقضی مقور باقی
 من حل قواضی النوازل **انی** لا یتقأ مشالا من امر حائل
 المسائل شلون اضیغ الدبالة شمان مشرق الفواضل حدأ
 لظلم الشمامة نولك ملككب الغضایل لم یخذا حقوقه الا
 بورنة الاولایل من باهما العلوال من قدرهما الخلود کما مل
 لا یرجع منها کثیر **الاباحاة** النوازل الخلقها محتاج
 للعلم وسیلة الوسايل من جاء الیها بحیر لا یعرف لذن عوایل
 ما ان یومنها العادة ما احسن منها الخضایل جلا وکرته و
 جاها من وجهها لهاد لایل متباح فعال المنايا ما ضرکتنا به
 الا نامل لما شمدنا التما فی الارض بدین بئلك الشایل من
 صنتها کاتراه قد جاء بکسوة الارایل الظلم یروج کل یوم مانوسه
 نوصه النوازل حکا ورو الشات حکا فالدهر من الشات طایل
 من غیر عینة ابرایا قد اندجب عنهم الزایل من شیهة منها یغیر **شیا**

وینیزه ماحل واین کلشن را بحقیقة البایع موسوم ساخته
 بر فائحه چهار خیابان و خاتمه موشع غنود والله ولی
 التوفیق و انتمه **التحقیق** **ناتخه** در تعریف انشا و موضوع
 ان و بیان فصاحت بدعت و تعریف الفاظ و قمت اغا
 دران چهار فئات **فلا اقل** بر روز و نامه و قیاقی سخن
 کسری و کتیره یا به حقایق بلاغت برودی جمال بحیر این
 مدعا می شیده نیست که انشا در لغت پیدا کردن و قتل
 نامه فرستادنست و هذا مطلق علم انشا و ترسل عبارت
 از ادای کلام ضعیف بلع بر وجه بلع که نفهم علوم انشا و سیر
 خواص اخفاص تواند داشت با رعایت محسنات بدیع **طریق**
 نش یا نظم بهی که از خبر الشان یعنی درستی کلام و قیاقی سخن
 و حکمی لفظ و مناسبت معنی بر وفق مقام و مقتضی مرام و از سلا
 که و صفتان کثرت اندکلام می خلی فی الاذنه بلاذ و تعقیله
 القلب بلا قیل و ثایل یا مثالا قد اذ سمع و شکتکی
 خواطر متعبر گردد و موضوع آن بیادست که نقل صورت
 معنی از ذهن مستکم بنده من مخاطب کرد و ادای آن کلام

حضور بقدر غایت بجزر صورتی بنده و بحرینجاست
 که مصوری بر قطب جبر و هجا باشد و آنچه از آن صورت گرفته شود
 باعتبار دافتن معلوم و باعتبار قصد معنی و باعتبار دوریا
 و اشتغال ذهن معلوم و باعتبار جواب احوال و اعتبار
 انصاف و بصیرتی از صفات ذات و باعتبار تحقق حقیقت
 و باعتبار قیام بر عرض یا بر جوهر و باعتبار گفته شده منظور
 و باعتبار دلالت مخفی و مدلول گویند و بیان بیان دانسته
 که اعم از تقریر و تحریر یا بنواست یا بنظم و نیز یا سجع است یا
 یا عاری یا هر چه میقع آنت که هر فقره از آن که منزله
 مصرعی از شعر باشد قافیه یابد و یا باشد و هر چه آنکه وزن
 داشته باشد اما قافیه نداشته باشد و عاری آنکه هیچ یک
 از قافیه و وزن نداشته باشد و اما نظم کلامیت که قافیه
 و وزن هر دو داشته باشد از روی قصد و نظم بر سر آنت
 قصیده و شوقی و مثنوی و قطعه قصیده آنت که در یک بیت آن
 دو قافیه باشد و بعد از آن در مصرع آخر قافیه باشد یا آخر
 و مشغولی در هر بیت قافیه یکبار دارد و مثنوی آنت

که

آنت که یک بیت را بجا بخش کرده در سه بخش قافیه قرار
 دهند و در بخش چهارم قافیه اصلی باشد و اصطلاح کرده اند
 که آنچه در مدح و تحسین باشد قصیده و در عشق و سوزن
 غزل و در بیان طلب و مقاصد قطعه و در ذکر اموات
 سرود گویند و در نثر ارکان آن را بر چهار قافیه داده اند
 شریعت و عرفیات و اخلاقیات و ملحوات یا پس آنچه
 تعلق بر غیبت کرده آنرا اجل رسد و تملک و مجتهد و تبار
 و محضر مجله و استشهاده نامند و کلامی که در فعل واقع را سجع
 بنامه میانند و اما عرفیات آنچه از جانب امام علیه السلام
 بانام باشد مثنوی توجیع است و در نوشته حیات و شاعران
 نیز کلامی بنام مدح و تحسین و در طبقات سلاطین خواه انشای
 و خواه جوابی بمسأوی نامه و بادی حکم و امر و فرمان و رقم و
 بر دانه و منشور و نشان و ریغ و از صد و در عظام و امر خطا
 و تعلیق و از او ساطع و اسرار و مکاتیب و نوا و ضرب و تسم
 و غیقه و در نغمه و نوشته علی اصلان می آید و از ادبیات

این کلام را
 در بعضی کتب
 بنام مدح و تحسین
 و در بعضی کتب
 بنام عشق و سوزن
 و در بعضی کتب
 بنام غزل و در بیان
 طلب و مقاصد
 بنام قطعه و در ذکر
 اموات بنام سرود
 گویند

در بیان معنی و اصطلاح

عریضه و ضایعه و نیاز نام و مقاصد این بیله مطابقه و حسن طلب
و خبر کردن بضاافت و عروس و غیره را رتبه و موقوفه و حد نام
و اخوانیت هرگاه ابتدا بدو نشا شود آنرا دیباچه می گویند
و نویسنده را کاتبه منشی و غیره نامند **فصل دوم** در بیان فصاحت
و بلاغت اما وضاحت آنست که کلمات آه از تن او حرف و
قرین بخارج و اینکه ضایع بسیار در دنیا می نویسد و از اینکه مانوس
استمال نباشد و در ترکیب مخالف قواعد اسلوب باشد و از اینکه
در معنی و بیانش و بلاغت باطلی بوده از این چیزها باید مطابق
مقتضای حال و مقام باشد و این مطابقت آنست که در وقت ایجاد
باطناب و گاه اقتضای اطناب با ایجاد نیز داند و چون حال مخاطب
از سوجیه پیروید و بدینت یا طالب حکمت و عقلی اندهن یا طالب حکم
باشد یا طالب است و مکرر در اول تا اکید معیوب و در ثانی مندوب
و در ثالث اکید بر جد و جدیت و باید کرد و تمام اقتضای تکیه
بقرین و بعکس نیز داند و چون عرض مسکلم از انقادی مافی الضمیر
بجانب غیر از د و لهت یا مخاطب مکرر نمایند بخیر اهدا و
مطلع ساند این فایده خبر گویند یا مخاطب آن حکم میداند و لیکن
بخیر اهدا و بفرمانند که آنچه نمود آنست که هم سیدانم این را افاده

در بیان معنی و اصطلاح

لازم خبر گویند پس کاهی تمام اقتضای نماید که سیل از این سیل و تکیه
را غیر مکرر و بعکس و چون تفرقه در عبارت و از اسلوبی با اسلوبی
موجب نشاط و سرور خاطر سامع است پس بر منشی و شاعر لازم آن
که از حرف و نحو و معانی و بیان و لغت و منطق و تفسیر و امثال و غیره
و حدیث و رجال و علوم حکمیه و توابع آنها بعد از تتبع کرده و همچنین
از حرف و صناعات و اسامی آلات و ادوات آنها خبردار باشد
که ادای کلام فی الخور مقتضای مقام و ذیبت کلام بقرین و در
کوه و مراتب انشا را سر در هر قرار داده اند و کلام معلوم که از
پست صدای صدای طیور و انعام است و در این وجه هر طرف دیگر آن
مخفیه ای و اساطیر اناس و در خبر بدیم نیز در طرف دارد طرف
ادبی مراتب طلب کار و مقصود نویسن و طرف اعلی و آن مرتبه
منشیان بطبع و بدینجهت را نیز و حدیث طرف ادبی کلام اینها
و اندام طرف اعلی کلام ملک عظام و مراتب همان طرفها و حدود
بالنسبه یکدیگر مختلف است چنانکه گفته اند در کلام حضرت
پنداره که وی منزلت کی بودت یا چون قیل یا از خوا بلوی خسته
آنچه پیشتر باعث نشاط خاطر و نزعت سامع گردید و در وجه مرتبه

اعلیٰ خواهد بود **خاتمه** باید دانست که اصول علم ترتیل چهار چیز است
 مجاز و تشبیه و استعاره و کنایه و چون بیان معانی با الفاظ است و در
 نزد هر شیئی از مردم لغتی است و لغت آنست که هر طایفه از مردم لغتی
 را بواسطه آن با آن و بعضی صفت خود بهمانند موضع واضع و در
 واضع خلقت بعضی واضع را حضرت داود بر شیء بشماریدند
 و جمیع کلیات را بقدر ضرورتی از خصایص و ثمرات از آن برداشته اند
 و وضع لفظ کلی را حسب را از این جنس بخصوص موضع لک و الهام اف
 بشمار دانسته اند و اسما افرای از آن بشمار میدهند پس از این در نوع
 بیرون نیست یا آن لفظ را در چهار معنی موضع لک که واضع قرار
 داده است همانند اینها در احاطه کوه کوه و در هر یک از معنی و در هر یک
 مناسبت است اما که کنند از مجاز گویند و هر یک از معنی و مجاز
 یا شریعت یا عرفی یا لغوی و نحو اینها عام یا خاص و علی تراستید
 ارتباط لفظ و معنی یا هر دو متحدند بوضع واضع یا به طریق خود
 بقوت آن مانع از وقوع شرکت میان آن کثیره مثل زید و عمرو را از
 علم گویند و در هر دو لغات آنرا هم گویند یا بعضی مکتوبات است
 که با آن شرکت ندارد و آن یا ذاتیت مثل انسان یا عرضی مثل اهل
 پس افراد آیه ساری باشند از استواری خواهند و اگر افراد آن

در وقوع این معنی بر آن تفاوت باشد بجهت اولویت یا اشتقاق آنرا
 مشکوک خوانند مثل لفظ باض و وجود و اگر لفظ و معنی هر دو متکثر
 باشند مثل بقر و فرس و غیره متباین گویند و میتوانند که یک لفظ
 چنین باشد و یک لفظ دیگر بر صوفی مثل سیف و صابون یا یکی ذات و
 دیگری صفت مثل صابون و صفت که اول ذات با صفت نیزیت و در هر صفت
 نسبت یا یکی صفت باشد و دیگری صفت آن صفت مثل باطن و وضع
 و اگر لفظ بسیار و معنی یکی باشد از آنرا در گویند مثل لیس و لیسند
 و غصنه و سبغ که هر دو معنی است از برای حیوان در نزد جمیع لغتها
 با یکدیگر مبرورند و در لفظ یکی و معنی بسیار باشد از آنرا مبرورند گویند
 مثل لفظ عین و عین و صورت و قوه و در این نوع اگر اول از برای
 یک معنی لفظ وضع شده و بعد از آن لفظ مناسبت گرفته شد معنی دیگر
 استحال کرده اند پس بگویند و اگر دو لفظ مناسبتی شده از آنرا مقول
 گویند و مقول نیز لغوی و شرعی و عرفی بسیار باشد مثل دلالت عار و
 از برای چنین و کچهری عدد را و قرار یکدیگر وضع شده و بعد از آن در
 معنی تخصیص یافته و در هر مثل اصطلاحات علمای و ارباب ضاعت
 و در هر مثل صوم و صلوة و حج و شریعت که مقول اینها غالب
 شده باشد که اگر غالب نباشد حقیقت خواهد بود بالنسبه با قول

و مجاز بالنسبه ثانی مثلا استعمال اسد در حیوان و درین
 حقیقت است و در هر شیء حیوان الحال باید داشت
 که از برای الفاظ و معانی دیگر اعتبار نمود و اندک مثل امر و نفی که
 اول طلب فعل یا استعلاست و دریم طلب کت یا استعلاست
 این طلب اگر از عالمی باشد امر و حکم گویند و از مساوی آسمان
 و از ساغر و دعا و دیگر اگر لفظ دلالت بر ماهیت بد و درین
 گذار از مطلق باشد مثل و حقیر و غیره من قبیل آن تمام است که در
 اینجا حکم بکناره دادن بند شده بد و قید مذکور است
 مؤمن یا غیر مؤمن و اگر دلالت بر ماهیت با قیدی گذار از قید
 گویند مثل من قتل مؤمن یا قتل غیر مؤمن که اینجا قید
 بمرئوس شده و مثل عام که او انطباق که فرا گیرد جمیع آنچه
 و اگر چه لا حیث از برای آن ندارد بر وضع واحد مثل فاضلوا
 الحشر این حیث و جدیتر و خاص و مقابل او است مثل
 یا ایها المزیل قم القیل الا قلیلا و دیگر مبتدیان است مثل
 استواء بالله و رسوله که مفاد آن ظاهر و روشن است و دیگر
 ناسخ که رافع حکمی باشد که از عقب در آید که اگر آن نمی بود

و دیگر الفاظ را باید
 بالنسبه اعتبار کرد
 مثل حیوان و درین
 حقیقت است و در هر
 شیء حیوان باید داشت
 که از برای الفاظ و معانی
 دیگر اعتبار نمود و اندک
 مثل امر و نفی که اول
 طلب فعل یا استعلاست و
 دریم طلب کت یا استعلاست
 این طلب اگر از عالمی
 باشد امر و حکم گویند و
 از مساوی آسمان و از ساغر
 و دعا و دیگر اگر لفظ
 دلالت بر ماهیت بد و درین
 گذار از مطلق باشد مثل
 و حقیر و غیره من قبیل
 آن تمام است که در اینجا
 حکم بکناره دادن بند
 شده بد و قید مذکور است
 مؤمن یا غیر مؤمن و اگر
 دلالت بر ماهیت با قیدی
 گذار از قید گویند مثل
 من قتل مؤمن یا قتل غیر
 مؤمن که اینجا قید بمرئوس
 شده و مثل عام که او
 انطباق که فرا گیرد
 جمیع آنچه و اگر چه لا
 حیث از برای آن ندارد
 بر وضع واحد مثل فاضلوا
 الحشر این حیث و جدیتر
 و خاص و مقابل او است
 مثل یا ایها المزیل قم
 القیل الا قلیلا و دیگر
 مبتدیان است مثل استواء
 بالله و رسوله که مفاد
 آن ظاهر و روشن است و
 دیگر ناسخ که رافع حکمی
 باشد که از عقب در آید
 که اگر آن نمی بود

حکم اول جاری می شود و دیگر مستخرج که عبارت از همان حکم است
 که بر طرف شد و دیگر لفظ منید اگر بد و ن اعتنا از او ننهید
 میشود تا بتی دیگر ندانند از آن امر گویند مثل قتل هو الله احد
 و اگر احتمال دیگر دارد پس اگر هر دو احتمال مساویست مثل این
 همان از معانی لفظ مشترک آنرا محمول گویند و اگر مساوی نباشد
 را جمع را ظاهر محکم نماند مثل و اسحق بر تو حکم و اسحاق
 که دلالت بر معنی غلط هر دو دارد و احتمال اسحق را محتمل است
 آنکه احتمال مرجوح دانند آنرا اول گویند مثل یا الله فرق بینکم
 و تجری با عیننا و گاهی در لفظ اجتماع نفس و محمول میشود بد
 اعتبار مثل المطلقات بر نصب بانفس من ثلثه فز و بر سر که
 نفس در عدد نگاه داشته من زن مطلقه است و بالنسبه بقدر
 عدد و تعیین آن محبت و دیگر کلام اگر مطابق است با محبت
 خواه طریقی هر دو بر وجود خارجی باشند مثل آنکه کلان یا
 یا من نوع من جود بر وجود خارجی و محمول بر وجود زنی مثل

متو طر این نیز اگر بحسن او شده خالی از تکلف نیست و در کلمات جمله
هم خوشه سرسبز می تواند بود پس خوش طبع است که از برای دعا شدن سلسله
یا برای آیدامه کلام را بدو طریقه آید تا این که چنانکه حاجی در تفسیر تفسیر
فرزدق و اینکه جایزه حضرت سیدنا جدین را در غوره بود و در غوره
فرمود که کلی آنچه من آیدامه آیدامه بیان نموده که تا ازین العباد
اعتقاد ما تو فی عرض را نراند تا آنکه ما اهل بیت احسانیم آنچه داریم
باز خستیم ابرو جیم بر یکدیگر قرار قطره از ما بماند و بان ابرو
احسانیم بر سر ~~نقد~~ نقد عکس ما در کرم ما یا از برای آیدامه یا آیدامه
کلام را طوله هند شا اول ~~شعر~~ شعر در دوا صبا که اثر مقدم است
شد چنان تازه و آکنده قضای جیم ~~نوع~~ نوع و سان چمن جلده بر آید
~~نوع~~ نوع و سان چمن جلده بر آید ~~نوع~~ نوع و سان چمن جلده بر آید
شاید بر زلف من ماسه می کشید و می آید ~~نوع~~ نوع و سان چمن جلده بر آید
تا کی این چنان داری و واریم می آید ~~نوع~~ نوع و سان چمن جلده بر آید
بر عهد ~~نوع~~ نوع و سان چمن جلده بر آید ~~نوع~~ نوع و سان چمن جلده بر آید
که ختم چمن بکشد که معنی بدون آن تمام باشد مثال ~~نوع~~ نوع و سان چمن جلده بر آید
تا این بر خنای خلق کنند اهل خا اعتدال چمن تو فلان ما ایضا ~~نوع~~ نوع و سان چمن جلده بر آید
یا بجهت ارضاع بعد از اتمام ~~نوع~~ نوع و سان چمن جلده بر آید ~~نوع~~ نوع و سان چمن جلده بر آید

که بود واجب می بر ابروت آن ~~نوع~~ نوع و سان چمن جلده بر آید
حرفه نرفت ~~نوع~~ نوع و سان چمن جلده بر آید ~~نوع~~ نوع و سان چمن جلده بر آید
تو شیخ گویند و یا اینکه جمله را بیان جمله میانی ند که جمله
دویم همان معنی جمله اول باشد و از آن تاکید منظور باشد
اگر برای مثال باشد بهتر است و این را تفسیر گویند ~~نوع~~ نوع و سان چمن جلده بر آید
چند است بکشد در احزاب ~~نوع~~ نوع و سان چمن جلده بر آید ~~نوع~~ نوع و سان چمن جلده بر آید
و عکس آن که کلامی باشد که معنی خلاف معنی باشد و برای
مفعول اجماع کلامی دیگر آورده شود و این را تفسیر گویند
باید بکشد تا این که تمام این جمله آن این را تفسیر گویند
در آن ضربی یا صفتی آید که معنی بدون آن تمام
باشد و نکته از آن مراد باشد و این را تفسیر گویند
مثل ~~نوع~~ نوع و سان چمن جلده بر آید ~~نوع~~ نوع و سان چمن جلده بر آید
تمام وجهی این از جهت اظهار زیاده و تفتان
و در خاتمه آید و آنکه با آنکه خود احتیاج داشته
ایشان بخود ~~نوع~~ نوع و سان چمن جلده بر آید ~~نوع~~ نوع و سان چمن جلده بر آید
مگر ایجاب نظر ایجاب حذف مثال اول مثل و کم فی نقصان

حیوة که معنی بسیار بلفظ است اما شده یعنی هرگاه آدمی باند که اگر
کسی را بکشد که خواهد شد یکبار قتل میگرد و این باعث حیات خود
و دیگری خواهد بود و اگر حلق در آن نیست و فاکتور بعضی
منقوض است و از این قبیل است و قتل هم اقل و در فارسی بی
مصلحت محسوب است فاش شده و کتند و برخواستند فرو شد باقی
و بر شد باقی بن نیزه و قیام با رکوع در سحر و در آن چنان دشت
زمین شمشیر شد و اسامی گشت دشت و اما اینجا حذف و آن است
که یکی از آن کلام عربی یا فصل حذف سازند خواه بلفظ باشد
و خواه بدست که آن جزو جمله باشد مثل مضامین در نحو و استیلا
ای اصل القیام یا موصوفی مثل دین شعر که اما این جمله و طلاع
الشیء یا متی اصنع العامة تعریفی که از اخبار جمل حذف شده که او بر
جمله و طلاع الشیء است یعنی من میبرد و هستم که این صفت است
که از اظهار است که سوار کارهای بسیار سخت میشد و هر جا که
عجازه را بگذارد که کفایت از بر سینه خود است و نامی است سید و
شجاعت یا آن حذف صفتی باشد شکر و کان و در آن هم ملاک باشد
کل خسته غضب یعنی کل منتهی صفتی که از قبل آن کار و در آن
اعیاد با ظاهر میشود که آن پادشاه گشتی معیوب و غضب میکرد و
یا آن حذف جمله تمام است یا چند جمله مثل حکایتی که از بر سر
را اینجا در خزانه یوسف که مرقوم جامی نقل کرده که اول آنجا را

سفارش کرد که بنزد پادشاه دفتر بگوید بر عجم اختیار باشد باشد مرافقند
و شتر را بنده باشد و معبایان حکایتی که مکتوب کرد و چنانکه در کتب
چو شاه این نکته سخیده نوشتند بنده اما شش سر نه چندی و باید
داشت که حذف را یا بقیه مقام باز میگذاشتند شاهی شاد یا بسبب
مقارن زمانی که مذکور میسازند مثل عید و کشتی و شاد یا از سفر
آمدن یا عروسی یا غیره مقارن آن شده باشد یا عقل و کالت را آن
میکنند مثل و جواهر امر و تلبه و حرمت حکیم الهیة یعنی خود و دوست
و اشیاء میسازند چنانکه احکام شرعی تعلقی با افعال میگذرد و
یا عقل و کالت بر حذف میکنند و عاده حکم بر تعیین آن می نماید
مثل فذلک الذی یستغنی که در اینجا عقل حکم میکند که حذف
و در کلام استغنی که کسی را بر غایت کسی ملاتمت نمینماید و عاده
حکم میکند که آن حذف دوستی است یا مراد و در پس عقل آن
دوستی مفراط با ندادن هر چه در دست بدون اختیار اما عاده
حکم می نماید که عادت به علوت آمد و شد است **نسخه دوم**
در جایی باید دانسته شود که چون اکثر تشبیهات و استعارات و غیره
از جملات عامیانه است پس بیان آن موقوف به تمهید است و در
مقدمه کلمات نمی رساخت که معنوم یا کلی است یا جزئی و غیره

یا معلوم است که محسوس یکی از اجزای ظاهر باشد و یا معانیست
و آن اصول جزئی و مشترک از صور و محسوسه است و از برای هر یک
از این سه قسم مدبر است و حافظه که در یابند و نگارند و انداختن
هست پس مدبر کلی و آنچه در حکم آن باشد از جزئیات مجرجه
از عبارتی مادی عقل است مثل تسامخ از قضایا که فتن و حفظ
آن میباشد و مدبر است صورت جزئیات و جمالی که مشترک است
و حافظه از خیال و مدبر است معانی جزئی غیر جمالی مثل صداقت
و عداوت و غیره و اهم و حافظه آن ذاک و قوّه دیگر هست که
از آنست که در متفکر و تخدیه مینامند و از شان این قوّه
که ترکیب و تفصیل می نماید میانه سودی که از حس مشترک گرفته
باشد و میانه معانی که در یافته باشد و بعضی را با بعضی
و این قوه را اگر متفکر فرماید و مدبر کات بضم بعضی را
بعضی از آن وقت متفکره گویند و اگر هم کار فرماید در
محسوسات طلقا و این وقت تخدیه نامند و مدبر که متفکر
باشد و مدبر دارد و در میان این چیزی بجز کل و معیت و
محل حس مشترک و مقدم مدبر اول است و محل خیال و غیره است

و تخدیه در مقدم مدبر است و محل هم در موطر او و محسوسات
مقدم مدبر ثانی و در موطر آن چیزی نیست حاصل حس و آنکه قصد
و بالصور است که ادوات آن یکی از اجزای ظاهر ممکن باشد
و معانی آنچه ظاهر نباشد پس جامع میان دو چیز یا عقلی است
که عقل اقتضای اجتماع آن دو چیز را میکند و ممکن باشد که
میانه آن دو و اتحادی در تصور یا تامل باشد یعنی شرکت
در وصفی که از برای آن وصف یک نوع اختصاصی با بعضی باشد
یا جامع بتضایف است همچنانکه میانه علت و معلول و سبب
و سبب و مکرر و پیش و ابر و نبوت و یا جامع امر و معنی است
یعنی امری است که هم سبب و حیل می نماید که جمع شوند
باین طریق که میانه تصور آن دو چیز شبیه تامل باشد مثل
رنگ سیاه و سفید که و اهم که از در معرض و مشهود و رنگ
که از آنها را یک نوع میدانند که در یک عارضی است و در یک
که تر شده خلایق متکلم میدانند که هر یک نوع جداگانه است
که داخل در تحت یک جنسند که آن رنگ باشد چرا که اگر

بنابر که زنده می بیند است که در او اندک چیزی اضافه شده
 اما از حقیقت سندی بیرون رفته و چون که هم آنرا شنید
 می انداخت جمع میان آنکه تشریف الدنیا بهیچها شمس الضحی و
 ابراهیم و القری نیکو است چو اگر و الله بنیاد هر یک چیز است
 که از نوع واحد باشند و بخواهش مختلف شوند و عقل
 افکار امور متباینه می انداخت میان تصور آن دو چیز تضاد
 باشد مثل سواد و بیاض در محسوسات و ایمان و کفر در معنویات
 و مستحق با این اوصاف مثل اسود و بیض و مؤمن و کافر نیز
 همچنین است یا شبه تضاد باشد مثل آسمان و زمین و صید
 و دشت و پیش پس و یا آنکه جامع خیالی باشد و آن امر است
 که بسیار از تضاد کند خیال اجتماع آن دو چیز را در مکره
 با بیضی که بوده باشد میان تصور آن دو چیز بقا رفته
 در خیال پس منتهی را ذاتی جامع در هر جا حاضر و استحقاق
 جامع خیالی و چون بقول تضاد باشد و باید دانست که
 تقابل بر چهار قسم است تضاد و تضاد و تناقض و عدم

نیز

زیرا که یا هر یک از متقابلین وجودی خواهند بود یا یکی
 عدمی و دیگری وجودی پس اما اگر عقل هر یک قبلی
 با دیگریست متضادین گویند چون سبب و مسبب و علت
 و معلول و ابر و تحت و ثبوت و اگر عقل هر یک بقیاس را در یکی
 نباشد ضدان گویند مثل سواد و بیاض و حرارت و برده
 و اگر یکی هر دو دیگری وجودیت چو اگر در یکی شرط است که
 موضوعی داشته باشد که قابل وجود باشد عدم بلکه خوانند مثل
 و بعد علم و جهل و اگر شرط نیست تناقض و آن آنست که از تضاد
 هر دو محال و اجتماع هر دو محال باشد پس قاعده جامع آنست
 که اگر سبب بقا و در خزان صورت است که خیال باشد از آنجا
 خیالی گویند و اگر هیچ نیست بلکه سبب امریست که نتوانست
 باشد و اقتضای این دعوتی را می کنند بدون چنان جهت
 کردن آنرا جامع عقلی گویند و اگر تضاد باشد
 نفس الامر متضاد نباشد از اجتماع و نمی گویند
 و در آن چهار قسم است تضاد و تضاد و تناقض و عدم

در میان و آنست

بدو منگوفه باید دانست که مجاز یا عقلی است و آن در وجهی است
 و از آنجا که اسناد و فی الفقه و مجاز حکمی نامند و یا لغوی است
 و آن در عرف است و مجاز فی الفقه و مجاز لغوی گویند و عقلی یا
 خویش یا انشائی و غیرین از طریقه الفاظ یا حقیقت یا
 مجاز یا مختلف و یا به بیان در دو بخش مجاز یا بیان می شود
نتیجه اول در مجاز عقلی باید دانست که اسناد فعل یا مفعول
 فعل را بغیر فاعل حقیقی و ادون یا بغیر مبادی و ملا بر آن
 که آن یا فاعل است یا مفعول یا مصدر یا اسم زمان یا اسم مکان
 یا سبب فعل مجاز عقلیست و اقام آن چهار است یا هر دو
 مستند و مستلزم حقیقت لغوی اند مثل انبت الربیع البقل
 یا هر دو مجاز لغوی مثل احمر الارض شیا با الزمان یا
 مختلف مثل انبت البقل شیا با الزمان و احوال الارض البقل
 و این دو مثال جهت آنست که در اول مستند حقیقی است و مستلزم
 الیه مجاز و در ثانی بعکس و یا چهار است که قرینه و مارتق باشد
 که اول و ظاهر آنست زیرا که متبادر بفهم در وقت که قرینه
 نباشد حقیقت خواهند بود و آن قرینه لغوی می باشد مثل

هرگز بقوی یا بادی **نتیجه دوم** این قسم یا رب بکف لغوی و جوی مآب و
 تویی یا رب بران مستند بکف عام شراب این قسم لب بر لبست چون
 خار و کل یا م قرین و آن تویی من را چون جان در بدو را ندیدم چنانچه
 این تویی یا سر و لبان سایه که سر بر سر این بر بیداریت یا نه
 یا که منم بخواب **نتیجه سیم** در کلام جامع و آن چنانست
 که کلام را بحکمت و مواعظه او آید یا از روزگار شکایت
 انما ز فرمایند و خطیب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آنرا این
 است **سر** اگر عشق تو زود آرد به بر من که زود است و جویم زان
 فبار است **منی** و بجز ز عشق و شوه او که زشت و خوب و بد انداز
لایق و نه که ملک بود به یار موافق **میر** بخت یا با او کرم
 هر طرفه انجیب **بر** بود نیم و نه نام جو قرائین **و** نام من از
 دل جو اهر چه و هم جیب **دینم** نشا طم هر شب سوختی شمع
 از لعل لعل نور علی ب شک و لبیب **و** اکنون همه شب نظم
 تا که بر این شمع که بفرخانه میانی دهد از غیب **از** و فدا
 چو باد هسکتانگرم **و** مرا ز درختی بفریاد بود که کفش عیب

تفسیر سوره در سیاقه الاعداد و آن صنعتی است که قابل احسن
کلمه را بر یک سیاق از انانید مثل قوله هو الله الخ الخ الی الابد الخ
که در ادب شوق تو کاهی و لای می بدی مودیدین کام و در ارم جانت
کفنی که تلمیخ عربین که لا یکید و سر و سهر بند و غنچه کردی
دیکت و برینخت و در نزد شعری عجم نوحی و دیگر ستعد خست که
ازین ناده بر ترتیب یا غیر ترتیب یا عکس سخن راسته نه بار
نفر سببی و از هشت هشت **هشت** از شش هشت یازده
بیت است که نوحی و حاس و چار و ارکان و سه روح اینو بدو گو
چون توین کل ندرست **ار** نه نکل بر خان انعامت نوحی نکلست
نوبه نوبت سکیم را چار چلو کرده اند **نکله** ان کی باقیست
حریفین بخره افکنده و دوش خواص را شش دم هفت روز با خود
داشت ضبط آن کرده در خانه و ملا تا شود هشت روز غایت
بستان ممکی بر شده جا فده و فکر که میفره وقت مدی
از سر چله هشت جنت را هفت هفت بود آن هر روز
او هر شش جنت **میانه** نوحی نوبت زخری میزد **من**
ند بود و آن فر

در چهار سوی استغنا سه حرفش سه کاسه در داند تا
سود و نیان شود کینا **تفسیر سوره** در مبالغه در کلام و
آن بر سه قسمت اگر وصف چیزی بوی کند که از روی عقل و عاده
ممکن باشد از تبلیغ گویند و اگر از جهت عقل نمک و از راه عادت
محال باشد از اغراق نامند و اگر از روی عادت و عقل هر دو
باشد از اغلو نامند مثلاً تبلیغ شاهی کرده و معلوم طغری مملکت
و امست از خطیافته توفیق لایزالش چون توفیق سلطنت
فرمان و این عالم مستند قدرت الهی است اخیض از روی عقل
و عادت در چیز استغنا نیست **نکله** غنای پیشی حالت و دوازده
برین کن پیام سه افشوه فراموش کند و مثلاً اغراق و نسله اند
او شک که جستی پس از توفیق سر کوان شکستی که یلندی تصریح
از نکل زحل بکنده در عادت محالست اما عقل با نادره که همچنین
بنایی ممکن باشد دیگر روز هر روز جهان انکار مرا میتوان دید
بر روی داغ و دوزخ را و مثلاً اغلو در این ابیات **نکله** کذا اختلجک
عزای تو ز غم خضایل شریزه شک براید بصورت تجال مزاج خاره
بدل شد بوم و میتر مرک و دختوا و آسیا شود غزاله ز ناب

جان بد و در حق و بر حق گفت که سواد مذکور کند و جواب باین
گفتم ای ماه و روی خجسته از شکوای کسی و فادین تنغ ابر و کشیدنت
تباب بخوشی بنیاده نمود جواب **در پنجم** که صمد و آن صفتی است
که لفظ چیزی را بلفظ غیر آن ادا نمایند چون که همراه آن غیر ادا شد
و آن دو نوع است همراه لفظ حقیقی یا غیر حقیقی اول **که گفتم زبانی**
نوبت از م تحتی گفتا تراش کر توانی بختی و در عربی قالوا انما
شیئا بجذلک طبعه قلت اطبخو الی حبه و قضا و بعضی از اهل
معانی و بیان تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک را در قرآن از این
قبیل گرفته اند و گفته اند که اطلاق نفس کردن بر ذات خدا محبت صفت
نفس است و جواب بعضی داده اند که نفس حقیقت در ذات است چنانکه
نظایر این در قرآن وارد است و از این قبیل نیست مثل **و خذیم**
الله نفسیه و کتب علی نفسه الرحمة دویم آنست که وقوع آن هرگز
تقدیری باشد مثل صبغة الله و من احرم من الله صبغة که تا کین
استیاء بیست که قولوا انما بالله و ما انزل الیها که **طیبه** بلفظ
صبغة که رنگ کردن باشد آورده اند بجهت آنکه رضا می آید میباشند

مشاکله

و اطلاق خود را بآن فرموده میباشند که حال این نفس را می خالص
و آن ابراهیم و میر میباشند و چون آن اب قرمز بود و آن را
ایمان میدادند حق تعالی بجهت آن صبغة فرموده **در ششم**
استبلاغ و آن جنات که در مع چنان نمایند که لایم آن مدح مدح
دیگر اند مثل قولشاعر عرب **لست من الاقارب** یا تو حقیر خلیفت
الدنیا یا نادر خالده **در هفتم** افتد در عربی که اگر جمع کنی روزگارت
بدهد مرده عمر بدی اول مدح کرده است که مدح در شجاعت و غیره
و سیه کردن بر دشمن گفته و عمرهای اظهار کرده و اگر آن عمرها را
برای خود جمع کند ظاهر کن هرگز برای او نخواهد بود و اینکه از
بلندی همت بغارت عرب رداخته نه غارت مال و اینکه دنیا چو او
سبب نظام خود میدانند بارت بخلود میدهد و دیگر آنکه کشتن لها
بظلم نبوده که روزگار اگر آنها را بظلم کشته نبود شادی بخیر و بختی
او دایم **در هشتم** ادعای و آن آنست که مقصود کلامی بکلام
دیگر یکشده که معنی دیگر ظاهر شود و فرق میان این نوع و استبلاغ
که استبلاغ مختص مدح و ادعای مدح و ذم هر دو میباشد مثل ابراهیم
عربی اقلینا جنای کافی اعتدای علی الله و الله الذی انما **در نهم** بکسر و شب

فروز و باحی و برزو باه بن نین و قبا با کاه و دیگر که بتفصیل باشد
 و معکوس سره قوی هر دو صیران قدیان شدند از کلام بنده و
 از ادایان شدند **نیز** از قدر و خوار و زلف چشم آن خور چنگل **مهر**
 و سبیل و لب شاد کردید چنگل **بسم** که بتفصیل باشد و سقش **نیز** کسب
 سبیل و کل سرس و رنج چرخ **بسم** زلف و قد چشم و لب و خمار
 و در نوع منقل مرتب نموده یک کوه که احسن و جوهت کرد و با
 لف داد و بعد فشر **نیز** بروند نزد آن ملا از حینه بشیر
 و خنجر بگرفت و کند برید و درید و شکست و بر بست **نیز**
 سر سینه و پا و دست چهارم **نیز** ذکر متعدد با جمالی باشد و ترتیب
 و در مرتبه معلوم نیایش شود و در تمام این بدقت الحیة الاسکان
 هر دو او مضایق و قانات بود و بدقت الحیة الاسکان هر دو
 و قانات مضایق و بدقت الحیة الاسکان مضایق و در این نوع ترتیب
 و غیر ترتیب معلوم میشود مثلاً از نای عشق است و بی که در و در با
 ظهور میکند نگاه از لباس شاه و کمر از کسوت کلاه **نیز** آنکه کرده
 مستعد کنند اینتر بعد از آن در یک نشوهر یک آنچه مناسب است
 قرار دهند مثلاً از اثر و القاب و العدل و الظلم و کلامه و در این

ماکان متروحا و فتح و طرعا ماکان سد و **نیز** کوی که زلف
 برین خلق از دانت و پنج و داد و بیداد **نیز** هر دو که کلاه بود برین
 هر دو که بسته بود یکشاد و این هر دو این صفت است **نیز** آنکه
 که در یک نفر چهار چیز باشد باشد خود که کنند و در قدر ثانی **نیز**
 و این نیز از غرایب این صفت است **نیز** تیغ و دشت که هت برید و
 براق **نیز** در دست که هت ابو و بکار آن یکی **نیز** در دست
 و به یکی و رشان و کوهر **نیز** هشتم آنکه شاعر بنویسد که در و
 و آیه که درین توان خواند و لذت باشد و خلایق را ن واقع
 خود و در این مکتب هرگاه رعایت جمع و وزن کنند **نیز** خال
 شکفت ای پری مضار **نیز** هر دو بر کرم ماه خط غبار **نیز** خط جان
 ای پری پیکر **نیز** هر دو بر کرم ماه خط غبار **نیز** خال شکفت ای پری
 مضار **نیز** خط جان غشت ای پری پیکر **نیز** هر دو بر کرم ماه خط غبار **نیز**
نیز خط جان غشت ای پری پری مضار **نیز** هر دو بر کرم ماه خط غبار
 خال شکفت ای پری پیکر **نیز** هر دو بر کرم ماه خط غبار **نیز**

در بیان تفسیر و آن دو قسمت حتی و جلی جلی است که در فقره
چیزی را به هم نمی نمایند و در تالی تفسیر کنند که باید گاه شود
آنچه را تفسیر جوی که گشاید گاه بنده آن کار به بر آنچه بر آید
ما آنچه نوشته ایم می آنچه بگشاید و آنچه بر بندد و می و ما
تفسیر خفی و آن ذکر چند چیز است و در بیت مدیم تحقیق کرد
لا اله الا الله و الله اعلم بالصواب و الله اعلم
بما فی الغیب و الله اعلم بالصواب و الله اعلم بالصواب
و این صفت نیز با اقام اندوخته جمع میشود و آنچه در مجمع
است که یکصد فارسی و یکی عربی یا یکی فارسی و دیگری ترکی یا
یکی عربی و یکی ترکی باشد یا آنکه یکفره از آن و یکی از این باشد
و از اینجه بسیار است مثلاً غزل سعدی که المصانع و یکایتم
فی اندر آن تو در آب چه دانی که در کنار خرقی و از قصه
و صفتک سخا حیوة ویر و غنچه مات سحان خالق خلق
الموت و حیوة **شماره** از آنست بغداد و می و اسلام نقل
سلی الیهم ساد می شمارا اگر تو بخاری و زکری و سبیلان

دندای خاک تو با دانه از جهان کوی اذ امرت بقبر و کنت
ضیقا و بعدت دایحه الوعد من ریم عظامی چو سبز
سر بلایم ز خاک و پای تو بوسم چو سر و سر خاکم کنار
اگر بخاری **شماره** جمع و آن صفتی است که میان دو چیز
یا بیشتر جمع کنند و میگویند **شماره** و چیز آر دین آن پری
جوانی رخ گلزنک و دایحه از غوانی و افش و دولت و آقا
و عزم و نیت و بود در همه حال پری و فقر و غریب
دندان مایه محنت و دایحه است و مایه **شماره** مقام امن
و می بخش و دین و شوق گرت تمام میسر شود و می تو یق
شماره چهل و چهارم تفریق و آن جدایی افکندن میانه دو
امرات که از یک نوع باشند بود عطا یبر و ایام
نظایر مانند بود پادشاه اسام و قار او کویند
داده چند قطره آب وین خنده و بلطف کنندیم
نشان **شماره** چهل و پنجم در تقسیم و این صفتی است
که در چند چیز نمایند بعد از آن هر چه از برای هر یک

از اوصاف هفت باب مصنف ساخته که معین شود یا اشاره
 بتعیین نمایند و در قیاسه این قسم و در فضا است که در اول
 مقیسه یا اشاره باب شصت و دوم غیر معین بودند
 شصت و نهم جابریست **مثال** بنان او شده و بخش
 شان او شده و گوشش لقای او شده و مجلس لوی
 او شده و میان یکی از اقدار باسط و دوم ارقام را
 قایم سعاد و راسوم مایه چهارم فتح را برهان **معمین**
 است و غندان بنیم توانست یکی عقل صافی در کربام
 و ساعه **عقل و چشم** و سر نهفتای نگارین کل یکی
 بخت و دوم ترکس **بیم** سبیل **چشم** و جمع
 تقریق و آن چنانست که در وجه یا بیشتر را در یک
 معنی جمع سازند و در جهت و خلاف هر یک در تحت
 آن معنی فرق ظاهر سازند **د** ماهر و بیم مایم
 چون شمع و چو کل باجم **میخندی** و می کیم می بالی و
 می کام **ر** رضا و تو در این ای جو رندان چون
 انرا فرضه شد و در انظار روی تو زنا بشی و علم

بدون اشتقاق نمی کافیت مثل خرو غار و عقل و معاد و مکی
 و مکی **ا** ای کرده غمت در ده اسکین مکی زین پیش مر احوال
 مکی مکی یا شاخ و فاد و چن جان بنان یا پنجضا از دل
 کین بر کن و نو و می کوا از این صنعت است که نوا اجماع گویند که
 معنی از عرف آخر انقضی بنظر دیگر مکرر باید و کار ملک حکمش شد
 واضح و واضح و دبا بخیر لطیف شد باقی باقی نماید و شود رسوخ
 سینر میل یک کما و شود از خود دیدن مالا مال باد است برکت
 کان بر و فضا است تعریف خویش کردن امکان کان نباشد
 را و در کف حکم تو کردن کان کان وی در انچه امر تو حکم او دان
 روان ای که تو کعبه مقصود ظاهر تمام بنهاد و در دست بلند
 اضرایه **مکتب** در صنعت تعلیم که چون لفظ را باز گویند
 بنویسند لفظ دیگر شود و معنی دیگر دهد مثل تو در هم کل فی فضا و
 و این فکر و گویند میر طیب بنویسند گفت مرادی ملام یکی از
 فضل حاضر بود گفت بر آید یارب دهد و تعلیمت **مکتب**
 و دیگر **مکتب** تبار و دی و ذات برکت شوهر و بیل بلبل
 معنوی و مکتب که در معنی لفظ بیل و مکتب و از ان لفظ

اصول اشتقاقی

مقلوبان را خواهد **خاک پاکش** در شتا از طیب چون عذب بویع و ز
هوا را قدم چون عود در قلب شتا و مقلوب استوی آفت که همان نقطه
معین قلب خود باشد مثل ثقیل و باب و مادام و مطلق و موم و ملک
از چه بعضی طریقه دیگر در قلب هست اما خوش اینست نیست بن کاران نیز در دست
شکوه ششم در صنعت اعانت یعنی کاری مشکل در حل کردن که
انرا نمی توانیم خوانند و آن چنانست که در کلام ذکر چیز بی لازم
گردانند که لازم نباشد چنانکه کاتبی قصیده دارد که در هر مصرع
شتر و جوجه و لادن گرفته **سر** مرا غنیت شتر با وها بجزه تن شتر دلی
کنم **عجب** من و کمال الکیمنا سبیل در قصیده مولانم کرده
دهنت کیم ویت به کلام سخن اثر موی سگانی تو خدوی میاست
هر هر معانی از زلف سیم نهاری در دهان من شودین و کمال
سود است موی اید ز کف موی نیاید بکفم با چنین بخت که من دارم
و آن خو که تراست و دیگری موز و مولانم داشته **چنان** صفت
و ترانم که کر بدین موز چو مودم نبود هم از منش از آن اگر
بیای یکی مود و دهنم دستی چو موی کرد جهانم بر آورد صلیان و
از این قبیل است تمام منقوط و صنف نقطه شاد منقوط **زین** شبی

پشت

دو لفظ در حوصص اول و دیگری در بحر واقع شود **عج** مالوفند
بسیار چه جویای یاده اسباب زمانه اندک آمد بسیار دو کوچه
و با وادیه ۱۲۰۰ مکرده نین هر نه دو لفظی دل خود را باز آن **نوع**
سم اندکی از آن دو لفظ مکرر یا بجا نشود و بعضی دیگر در
بحر واقع شود **عج** در حسن تو کی بر آید شیرین بر پای تو روی
خوش ساید شیرین فهاد چو پند آن دو لعل شیرین در کلام
ملح نماید شیرین **نوع** اندکی از آن دو لفظ مذکور در ابتدا و
یکی در بحر واقع شود سبکی یا بجا نشود **عج** حاله دزدیو اندک بجا نیاید
حیرانی عاشق بنود حیرانی زاده عشق دود دل باشد وین در
اگر و طلیعه زمانی **شکوه** صفت مزوج اندک دو لفظ در لفظی یکدیگر
آورده باشد که هر یک از طرف و سکناست و تنق و بوند موافق باشد
مثل **بیت** گیسو بنیادین تخت و بخت و باغ و باغ از پرتوت
آراسته جام و نام از برنم و **شکوه** ساخته **عج** ملون و آن
صفتی است که هر شعری دو دو بحر یا بیشتر توان خواند و بحر
اهلی شیرازی از این قبیل است که **عج** از آن

ای شیخ در خانه جان منزلت خانه جان یافته زان منزلت ای
 سره مهر رخ تو زین چرخ چرخ از آن آرد در عین چرخ مهر تو از آن
 بیعت بود نویسنده از آن بند بیعت بود و از این صفت شمرده
 اند که **مهر** و **فارس** هر دو تر از آن خوانند **همان خط نواله طایره**
بی خوانده میشود همان خط نواله طایره **نکته** **پانزدهم**
 ذوق فیه بین و آن چنان باشد که شاعر در بیتی یا بیشتر دو قافیه
 آورد **درد در سر زلفی یار دیم** و **درد ز کس آن کارستم** و **درد کوی**
مغان و **چشم مست** از قافیه و **کارستم** **آن** **نظر الطاف** **و**
نه مویسته و آن تیره شب نامتناهیست نه مویسته **نکته**
 در مثنوی و مثنویان و این ضافست که در نظم یا نثر لفظی و معنی
 شود که اگر اعراب آنرا تغییر دهند معنی بد شود زبان
 تبع استای احبار مفرها لای جای آن تبع کار جی و کاه
 تاج دان دیار و کان ساز و تاج احبار و این نوع در کلام عرب
 بسیار است **نکته** **اندر** **مثنوی** **مستزاد** و آن دو نوع است یکی نوع
 انکه آنچه در آخر مصرع گفته شود معنی تمام نباشد **مثال** آن کیت
 که تعزیر کند جلا کد را در حضرت شاهی که ناله بلبل چه خبر پیل



